

برای کسانی که از

کتابها ترسند

خودشان می ترسند

نقد و بررسی کتاب «مثل ماه شب چهارده»

حجوانی: با تشکر از این که دعوت به مجله کتاب ماه کودک و نوجوان را برای شرکت در اولین نشست مخاطبان پذیرفتند. این موضوع برای همه ما تازه است و خیلی روی آن کار نشده. در حالی که می‌تواند گامی مهم در زمینه نقد و بررسی کتاب کودک باشد. شما بهتر می‌دانید که در تهیه و تولید بیشتر کتاب‌های کودکان و نوجوانان، بزرگ‌ترها دخالت دارند. البته این دخالت، خوب است و باعث پیوند دو نسل می‌شود. در واقع، بزرگ‌ترها تجربه‌های زندگی خودشان را به شما انتقال می‌دهند و از صفای باطنی دنیای شما الهام می‌گیرند. بالاخره، نسل‌ها باید با هم ارتباط داشته باشند. نمی‌شود بچه‌ها ساز خودشان و بزرگ‌ترها هم ساز خودشان را بزنند. این‌ها باید با هم حرف بزنند و این بهترین راه برای رشد ادبیات کودک است. البته، وقتی بزرگ‌ترها همه کاره باشند خودشان کتاب کودک بنویسند، خودشان تصویب و خودشان هم چاپ کنند و خودشان نیز نقد کنند و برای همه امورات تصمیم بگیرند، خیلی قشنگ نیست و اشکالاتی هم دارد. وقتی گفته می‌شود کتاب کودک یا کتاب نوجوان، خیلی مهم است که بدانیم خود کودک و نوجوان نیز از کتابی که ما نوشته‌ایم، خوشش می‌آید یا نه؟ بد نیست ما بزرگ‌ترها قدری خودمان را تغییر دهیم و طول موج مان را با طول موج بچه‌ها هماهنگ و تنظیم کنیم. مهم‌ترین هدف از شکل‌گیری چنین جمعی که امیدوارم ادامه هم داشته باشد، این است که نظر خود بچه‌ها هم جدی گرفته شود. این طور نشود که مثلاً نویسنده‌ای در حال عبور از خیابان باشد که یک‌هو بچه‌ای او را ببیند و دست تکان بدهد و بگوید دستت درد نکنه، ممکن است آن بچه، کار نویسنده را خیلی هم پسندیده یا اصلاً خوشش نیامده باشد، ولی در هر حال فرصت صحبت با نویسنده را نداشته یا حرف‌های خیلی خوبی داشته باشد و جایی نباشد که حرف هایش را منعکس بکند. بنابراین، خودش با آقای مرادی، دو نفری بنشینند و یک ساعت و نیم در یک پارک صحبت کنند، ولی حرف‌هایشان نه جایی ضبط و نه جایی منعکس شود. پس باید کاری بکنیم که بچه‌ها بیایند راجع به کتاب‌ها نظرشان را بگویند و هم حرف‌هایشان را که می‌زنند، در جمعی بزنند که دو نفره نباشد، بلکه در جایی باشد که همه حرف‌های یکدیگر را سوهان بزنند و نقد بکنند و علاوه بر آن، صحبت‌هایی که آن‌جا می‌شود، در مجله‌ای انتشار و بازتاب یابد. بهترین راهی که به نظر ما رسیده این بود که تعدادی از بچه‌ها از مدارس مختلف و با هماهنگی قبلی، کتاب آخر یک نویسنده یا کتاب برتر و بهتر او را بخوانند و بیایند دور هم بنشینیم و صحبت بکنیم و از نویسنده هم دعوت کنیم و بعد این صحبت‌ها را در مجله هم انعکاس دهیم. به هر حال، از هوشنگ

اشاره: اولین نشست مخاطبان، روز یکشنبه ۸۱/۱۱/۲۷ با حضور هوشنگ مرادی کرمانی و جمعی از دانش‌آموزان و مربیان مدارس مختلف تهران برگزار شد. متأسفانه چند نفر از دانش‌آموزان فراموش کردند که خودشان را معرفی کنند یا میکروفون‌های روی میز را روشن کنند؛ به همین دلیل از پاره‌ای از صحبت‌ها و اسامی بی‌بهره ماندیم. متن این نشست را در ادامه می‌خوانید:





نوجوانان، خیلی ارتباط دارم و این سعادت را داشتم که همیشه در خدمتشان باشم و حرف‌هایشان را گوش بدهم. بچه‌ها باید مرا به عنوان کسی که هیچ وقت بزرگ نمی‌شود و در سن و سال خودشان است، در نظر بگیرند. به قیافه‌ام نگاه نکنید. در من بچه‌ای است که هیچ وقت بزرگ نمی‌شود. من آن چه را که خودم خیلی دوست دارم، می‌نویسم، نه آن چرا که شما دوست دارید. می‌خواهم بگویم که شما به من سفارش نمی‌دهید، دلم سفارش می‌دهد و وقتی این کار را می‌کنم، می‌بینم که شما خوش تان می‌آید.

در حقیقت، من کتاب نمی‌نویسم که شما را نصیحت و به راه راست هدایت کنم یا فکر کنم که من خیلی چیز می‌دانم و شما نمی‌دانید و یا این که خیلی آدم خوبی هستم و شما باید عین من باشید. اصلاً در کارهایم آدم بد ندارم، آدم خوب هم ندارم. همه آدم‌هایی خاکستری هستند و سیاه و سفید نیستند.

به هر حال، چیزی که برای من خیلی ارزشمند است، ارتباط با شما و دوست داشتن شماست و این که من کودکی ام را در نوشته‌هایم تکرار می‌کنم. من گذشته‌ام را با نوشته‌هایم زنده می‌کنم و خیلی راحت، از کودکی و نوجوانی‌ام حس می‌گیرم و این در من مانده و فکر نمی‌کنم بیرون برود؛ چون هیچ وقت احساس بزرگسالی و بزرگی نکرده‌ام و نمی‌کنم. این در مورد نوشته‌هایم، اما مختصری هم از زندگی‌ام بگویم. حدوداً پنجاه و هفت هشت سال پیش، در یکی از روستاهای محروم کرمان به دنیا آمدم. در مدرسه ما

۳۵ دانش آموز بودیم که بین ما دو دختر بود. یک مدرسه کوچک و جمع و جور بود که در گوشه‌ای از آن، یک خمره بود که در داستان «خمره» خواندید. کسی که داستان خمره را خوانده باشد، با فضای مدرسه من در کودکی و تا حدودی در نوجوانی آشنا می‌شود. تا ۱۳، ۱۴ سالگی در آن روستا بودم و بعد به کرمان آمدم. من تنها فرزند پدر و مادرم هستم. نه خواهر دارم و نه برادر. مادرم از زمانی که دو سه ماهه بودم، از دست دادم و پدرم دچار ناراحتی روحی شد و هیچ وقت ازدواج نکرد. در نتیجه، من تک و تنها ماندم و به دنبال عاطفه بودم و دوست داشتم که دوست داشته باشم و دوستم داشته باشم و همین باعث شد که شاید در نوشته‌هایم، بتوانم خیلی حسی برخورد کنم و حالا می‌بینم که خیلی‌ها هستند که من احساس خواهر و برادری با آن‌ها دارم. برای این که کودکی مرا می‌خوانند و با من اخت هستند. باری، در کرمان یک نشریه دیواری با همکلاسی‌هایمان داشتیم. مدتی بعد، چون سینما می‌رفتم و تأثر مدرسه‌ای می‌دیدم، علاقه‌مند شدم و با بچه‌های دیگر، گروه تئاتری درست کردیم. من نمایشنامه می‌نوشتیم و بچه‌ها اجرا می‌کردند. آن موقع، رادیو کرمان دو سه ماه بود که افتتاح شده بود و به دنبال گوینده می‌گشت. ما چهار پنج نفری رفتیم آن‌جا، امتحان دادیم. ما بچه‌های تأثر دانش آموزی کرمان، بالاتفاق رد شدیم! برای این که لهجه کرمانی داشتیم و می‌گفتند که نمی‌شود این‌جا کرمانی حرف زد و باید حتماً با لهجه تهرانی صحبت کنید. من التماس کردم که باید کاری در رادیو داشته باشم و دیدم تنها و راحت‌ترین کار که لهجه هم ندارد، نوشتن است. گفتم برای شما می‌نویسم و شروع به نوشتن کردم.

در مورد مسائل و مشکلات شهر می‌نوشتیم که یک گوینده، آن‌ها را می‌خواند. اولین استاد من اصفهانی بود. من با ۶۵ نفر کارگردان اصفهانی کار کردم. حتی فیلمی که از زندگی من ساختند، یک اصفهانی ساخت. آقای دانش در رادیو کرمان بود و من رفتم و می‌نوشتیم و مدیر رادیو هم نوشته‌های مرا می‌خواند و قبول می‌کرد. حدود هفده، هجده سالم بود که برای رادیو کرمان می‌نوشتیم. بعد آمدم تهران و رفتم هنرستان هنرهای درمانیک و یک سال تا یک سال و نیم آنجا بودم و بعد رفتم برای تحصیل رشته زبان و با پا پای تحصیل، کار هم می‌کردم. من از هفت هشت سالگی کار می‌کردم؛ از ساگرد بنایی و پادویی دکان نانوائی گرفته تا کار در کتاب فروشی و بسیاری

مرادی کرمانی شروع کردیم و آخرین کتابی که از او منتشر شده که محور جلسه مان است. ما به فال نیک می‌گیریم حضور شما و حضور هوشنگ مرادی کرمانی را. این جلسه‌ها ماهی یک بار، یک شنبه‌های آخر هر ماه برگزار می‌شود و هر بار هم با حضور یک نویسنده. خوبی جلسات این است که حرف شما حرف آخر نیست؛ چون حرف شما منتشر می‌شود. در ضمن، نقدهایی هم که ما انجام می‌دهیم، حتماً جای نقد و بررسی دارد. می‌خواهیم این نتیجه را بگیریم که الان در زمینه نقد کتاب کودک، در زمینه تحلیل و بررسی و داوری کتاب کودک، حرف آخر را هیچ کس نمی‌زند. اصلاً چیزی به نام حرف آخر نداریم. هر منتقدی که نظرش را راجع به یک کتاب بیان می‌کند، نظر او هم قابل نقد است و باعث می‌شود که ما هیچ وقت فکر نکنیم که روی سکوی برتری نسبت به منتقدان یا نویسندگان دیگر نشسته‌ایم. من وقت شما را بیشتر نمی‌گیرم. آقای حسین نوروزی، از همکاران ما و مدیر داخلی نشریه و نیز آقای حسین بکایی، دبیر تحریریه هم این‌جا حضور دارند و جلسه را اداره می‌کنند.

نوروزی: من هم سلام می‌کنم خدمت حاضران و دوستانی که از مدارس تشریف آوردند. در مورد جلسه، توضیحاتی که آقای حجوانی دادند، فکر می‌کنم کافی بوده باشد. فقط می‌ماند این که از اولین جلسه و شکل‌گیری آن، گزارشی را خدمت دوستان بدهم. ابتدا فهرستی از نویسندگانی که قرار است به این جلسات بیایند، تهیه کردیم و با توجه به این که بچه‌ها با کارهای آقای مرادی بیشتر آشنا بودند، کتاب آخرشان را که فکر می‌کنم حدود یک ماه می‌شود که در آمده، تهیه کردیم و برای مدارس چند منطقه تهران فرستادیم. قرار شد از هر مدرسه ۱۰ نفر از دانش‌آموزان، به انتخاب مسئولین مدرسه، کتاب را بخوانند و به این جلسه بیایند و در حضور آقای مرادی، نظرشان را در مورد کتاب بگویند. در دو هفته فرصتی که داشتند، حتماً کتاب را خواندند و امروز هم این‌جا با حضور آقای مرادی، حتماً در مورد کتاب صحبت خواهند کرد. ترجیح می‌دهم به جای این که خودم در مورد آقای مرادی صحبت کنم، از خودشان بخواهم که این معرفی را ارائه بدهند.

مرادی کرمانی: به نام خدا. با سلام خدمت دختران و پسران خوبم و دوستانی که لطف کردند و این جلسه را ترتیب دادند و من خوشحالم که در خدمت شما هستم. هر وقت که این مسئله اتفاق افتاده، برای من خوشحال کننده بوده. من با جوانان و



از کارهای دیگر مثل نوشابه فروشی در تهران و همیشه هم با کارگران و بچه‌های کارگر دمخور بودم و این که شما می‌بینید در کارهای من، همیشه کارگر و بچه‌های کارگر و آدم‌های فقیر شرافتمند حضور دارند، فقط برای همین است. من تعدادی کتاب نوشتم که اسم همه آن‌ها در این کتابی که شما خواندید، هست و خیلی از آن‌ها ترجمه هم شده به زبان‌های دیگر.

تعدادی جایزه گرفتم و چیزهایی که شما شنیدید و شاید تکرارشان آزارتان بدهد. در ضمن، یک فیلم ۸۰ دقیقه‌ای به نام «قصه‌ها» نیز از زندگی‌ام ساخته‌اند.

در هر صورت، رنج بسیار کشیدم، اما هیچ وقت از پا نیفتادم. خداوند کمک کرد و من با سختی و مرارت توانستم برای مطالعه، کتاب پیدا کنم. با سختی و مرارت نوشتم. ولی الان خوشحال هستم که چیزهایی نوشتم که مورد توجه شما و بسیاری از بچه‌هایی که شاید در کشورهای دیگر هستند، قرار می‌گیرد. آخرین خبری که دارم و به عنوان «پُر دادن» به شما می‌گویم، این است که یکی از داستان‌هایم، بهترین داستان سی سال اخیر مجله معروف و معتبر «کریکت» در آمریکا شده، یک داستان ایرانی که بتواند چنین جایی برود، خودش مایه افتخار بنده که نه، بلکه هر نویسنده و هر انسان ایرانی است.

نوروزی: در نشست امروز، علاوه بر دوستانی که از مدارس مختلف تشریف آوردند، آقای معینی، از گوینده‌های خوب رادیو و تلویزیون هم تشریف دارند و سرکار خانم انصاریان که از نویسندگان و منتقدان خوب ادبیات کودک و نوجوان هستند. من پیش از این که دوستان شروع کنند، ابتدا از خانم انصاریان و سپس از آقای معینی می‌خواهم که اگر صحبتی دارند، در خدمت‌شان باشیم.

انصاریان: خیلی خوشحالم که در جمعی حضور دارم که خوانندگان امروز کتاب آقای مرادی هستند. من هم سال‌ها پیش از شنوندگان قصه‌های مجید بودم و تشکر می‌کنم از گردانندگان مجله کتاب ماه که فرصتی فراهم کردند تا سه نسل این جا دور هم جمع شوند و با هم صحبت کنند.

قطعاً این صحبت‌ها خیلی خوب خواهد بود. برای این که اگر شما مخاطبان امروز کتاب آقای مرادی کرمانی هستید، من هم به عنوان منتقد به کتاب‌های ایشان علاقه‌مندم و هم از بچگی، قصه‌های مجید را می‌شناسم، خوب است که در حضور ایشان، در مورد کتاب‌شان صحبت کنیم. من نمی‌خواهم نظرم را قبل از شنیدن نظر بچه‌ها بگویم. برای این که این جلسه برای من آن قدر ارزشمند

است که دوست دارم قبل از این که من نقد و بررسی خودم را از کتاب آقای مرادی کرمانی ارایه بدهم، ببینم واکنش شما که خوانندگان کتاب ایشان هستید، چیست. این برای من خیلی ارزشمند است. یکی از ویژگی‌های مهم آثار آقای مرادی کرمانی، این است که گفت و گو و دیالوگ زیاد دارد. این کتاب ایشان هم تقریباً این ویژگی را دارد. آقای مرادی به آدم‌های مختلفی اجازه می‌دهد که حرف بزنند. در این داستان، تقریباً همه بچه‌های کلاس اظهار نظر می‌کنند راجع به کاریکاتور، نقاشی، شخصیت‌ها، پیر زن‌ها، پیر مردها. این جلسه، ارتباطی منطقی دارد با کتاب ایشان که این هم از سیاست گردانندگان کتاب ماه بوده که این کتاب را انتخاب کردند. این «چند صدایی» در ادبیات داستانی و در داستان‌های آقای مرادی، داستان‌های ایشان را خیلی جذاب کرده. این جور نیست که فقط نویسنده داستان، درباره موضوع صحبت کند. این جلسه هم از این جهت خوشایند است که این فرصت را داریم که پای صحبت تک تک شما دوستان

بنشینیم. می‌خواهم درخواستی از شما بکنم و بگویم چون این جلسه خیلی صمیمانه و دوستانه است، خیلی راحت حرفتان را بزنید و احساس تان را راجع به کتاب بیان کنید. **معینی:** به نام خدا. «روزگار کودکی یادش به خیر آفتابی در تمام سال بود.» تازه‌ترین کتابی که خواندم، ماه شب چهارده است و همین امشب، بنا بود من راجع این کتاب، در برنامه زنده‌ای در شبکه فرهنگ صدای جمهوری اسلامی ایران که از ۱۰ شب تا ۲ نیمه شب پخش می‌شود، صحبت کنم که متوجه شدم چنین جلسه‌ای قرار است برگزار شود و دخترم مهتاب، از مدرسه شهید رضایی نیز در این جلسه است. با او آمدم تا استفاده کنم. خیلی خوشحالم که در خدمت استاد مرادی کرمانی، جناب حجویانی و دیگر عزیزان هستم و مخصوصاً بچه‌هایی که این کتاب قشنگ را خواندند و دوست دارم نظر بچه‌های این سن را در مورد کتاب بدانم. شاید در این جلسه صحبت‌های بچه‌ها بیشتر برای من پیام داشته باشد تا صحبت آقای مرادی کرمانی که پیش از فیلم شدن قصه‌های مجید، با آثار استاد آشنا و از دوستان‌شان هستم؛ البته اگر قابل بدانند.

مرادی کرمانی: فقط طوری نشود که بچه‌ها اگر نقد تندی دارند، خلع سلاح شوند. واقعاً حرفی که دارید، من با تمام وجودم و با تمام صبر و تحمل می‌شنوم. گذر عمر به من یاد داده که حرف‌های مختلف را بشنوم؛ همان طور که در خود این کتاب هم هست که یک بعدی و یک طرفه حرف زده نشود.

در هر صورت، خیلی راحت حرف تان را بزنید. حرفتان برای من و دوستان من ارزشمند است؛ چون حرفی که از دل بر آید، می‌تواند ارزشمند باشد. **نوروزی:** اگر اجازه بدهید با بچه‌هایی که از مدارس آمده‌اند، صحبت مان را شروع کنیم. فقط دوستان لطف کنند و خودشان را قبل از صحبت معرفی کنند و بگویند که از کدام مدرسه آمدند و نظرشان را در مورد کتاب بگویند. آقای مرادی هم این جا هستند و در پایان، به سؤالات شما پاسخ خواهند داد. فقط یک نکته را عرض کنم که چون دوستان بعضی از مدارس تأخیر داشتند، جلسه با حدود ۲۰ دقیقه تأخیر شروع شد. از آن طرف، برای این که وقت کم نیابیم، اگر اجازه بدهید، اول با خود بچه‌ها شروع



نمایشگاه بچه‌ها



به کتاب. راجع به شخصیت‌ها و این که کدام را دوست دارید و کدام را دوست ندارید. به هر حال، آقای مرادی به نظر شما راجع به کتاب پی می‌برند.

زهرا سادات واعظی هشتم از مدرسه راهنمایی سعادت: به نظرم کتاب خوبی بود. شروعش خیلی خوب بود، اما پایانش کمی نامعلوم تمام شد و معلوم نشد که بالاخره، نمایشگاه را اجرا کردند یا نه؟ در آن قسمتی که مردم نمی‌گذاشتند کاریکاتورشان را بکشند و استاد توضیح می‌داد، جمله‌های زیبایی به کار برده بودید.

مربی مدرسه شهید رضایی: من با خودم ۱۵ نفر از بچه‌ها را آورده‌ام که معمولاً وقتی کتابی را به آن‌ها معرفی می‌کردم، کمتر خوش‌شان می‌آمد و نگاه انتقادی داشتند. گمان می‌کنم که آن‌ها با دست پر به این جلسه آمده باشند.

داماد هشتم از مدرسه شهید کلاهدوز: در کل، کتاب قشنگی بود. فقط سوالی داشتم که شما چرا برای بیان زشتی و زیبایی، از کلاس کاریکاتور شروع کردید و چرا چنین محیطی را انتخاب کردید؟

زهرا ابراهیمی هشتم از مدرسه شهید کلاهدوز: در کل، کتاب خوبی بود، اما جزئیاتی داشت که اگر اجازه بدهید، وقتی وارد جزئیات شدیم، بیان می‌کنم.

آرزو حسین زاده هشتم: تشکر می‌کنم از کتاب خوب‌تان فقط می‌خواستم بگویم که نسبت به کتاب قصه‌های مجید، کار ضعیف‌تری بود.

محدثه کاظمی از راهنمایی شهید کلاهدوز: از آقای مرادی کرمانی خیلی تشکر می‌کنم. این کمی دور از واقعیت است که وقتی بچه‌ها از کلاس بیرون می‌آیند و وارد محله می‌شوند، هر کسی که می‌خواهند کاریکاتورش را بکشند، برخورد بدی دارد. همه نمی‌توانند برخورد بد داشته باشند. حداقل یکی دو نفر را در نظر می‌گرفتیم که از این کار استقبال کنند.

مرادی کرمانی: حرف‌های آن دخترم که گفت این کتاب، نسبت به قصه‌های مجید، ضعیف‌تر است از آن مواردی است که می‌توان نقدش کرد؛ یعنی نقد نقد. چون به این کلیات نباید اکتفا بکنید. شما می‌توانید بگویید که به چه دلیل به این نظر رسیده‌اید. بهتر است بگوییم که قصه‌های مجید، قوی‌تر از این کار است، نه این که این کار ضعیف‌تر است.

حسین زاده: قصه‌های مجید جذاب‌تر است. مرادی کرمانی: بله ولی چرا؟ ممکن است شما بگویید من این را حسی می‌گویم و بعداً درباره آن فکر می‌کنم.

حسین زاده: همان طور که شما گفتید، حسی می‌گویم؛ چون آن کتاب بیشتر برایم جذاب بود که ادامه بدهم ببینم چه می‌شود. این هم قشنگ بود، ولی به قول شما آن کار قوی‌تر بود.

عطایی هشتم کتابدار مدرسه راهنمایی کلاهدوز: جاذبه قصه‌های مجید را البته نمی‌توانیم الان با این کتاب مقایسه کنیم. ما آن کتاب را هم خواندیم و هم فیلمش را دیدیم. قصه‌های مجید، یک داستان به یاد ماندنی است. اصلاً نمی‌توانیم قیاس کنیم. با توجه به محدودیت وقت، فکر می‌کنم اگر این طور مورد مورد بخواهیم پیش برویم، به مشکل بر بخوریم. اگر صلاح می‌دانید، هر کس نظری دارد یا جزئیاتش بگوید.

یکی از بچه‌ها: لطفاً کمتر بگویید بزرگتر، کوچک‌تر.
مرادی کرمانی: آخر شما سن‌تان کم است، ولی عقل‌تان بزرگ است.
یکی از بچه‌ها: وقتی در یک مجلسی هستیم، نباید به سن نگاه کرد.

مرادی کرمانی:
من کتاب نمی‌نویسم که شما را نصیحت و به راه راست هدایت کنم یا فکر کنم که من خیلی چیز می‌دانم و شما نمی‌دانید و یا این که خیلی آدم خوبی هستیم و شما باید عین من باشید.
اصلاً در کارهایم آدم بد ندارم، آدم خوب هم ندارم.
همه آدم‌هایی خاکستری هستند و سیاه و سفید نیستند

کنیم تا بعد خدمت مریبان‌شان باشیم. این توضیح ضروری را هم بدهم که ما با مدارس بسیاری تماس گرفتیم ولی خیلی‌ها برای چنین جلسه‌ای، روال اداری پیچیده‌ای پیش پای ما گذاشتند که کار را ناممکن می‌کرد.

اما از آن طرفه خود مریبان و مدیران برخی از مدارس با ما همکاری صمیمانه‌ای داشتند که باید از همه آن‌ها تشکر کنیم. با این توضیح، از دوستانی که در این جلسه شرکت کرده‌اند، خواهش می‌کنم که به ترتیب، ضمن معرفی خودشان، نظراتشان را بگویند.

سارا مقامی هشتم از مدرسه راهنمایی سعادت: من تاکنون در چنین جمعی حضور نداشتم و نمی‌دانم چه بگویم. کتاب بدی نبود و حتی می‌توانم بگویم که خوب بود. با این حال، فکر می‌کنم کسی که در فرهنگ سر، به بچه‌ها کاریکاتور آموزش می‌داد، اگر می‌توانست در جای دیگری غیر از مدرسه، با بچه‌ها کار می‌کرد، این همه درد سر ایجاد نمی‌شد. مثلاً می‌توانست این کلاس را در منزل خودشان بر پا کند. پدر و مادرها معمولاً مانع حضور بچه‌ها در چنین کلاس‌هایی نمی‌شوند.

عرفانه مقدسی هشتم از مدرسه راهنمایی سعادت: کلاً کتاب خوبی بود. اما اگر کسی کتابی را برای این بخواند که آن را نقد کند، شاید نتواند آن طور که باید و شاید، از کتاب لذت ببرد و یا برداشت درستی از کار داشته باشد.

مرادی کرمانی: در کشور ما این دو واژه، یعنی انتقاد و انتقام، گاهی با هم اشتباه گرفته می‌شود. شما می‌دانید که انتقاد یعنی این که بگویم هر کاری، هر شخصیتی موارد منفی و نکات مثبت دارد. اگر ببینیم و این‌ها را از هم جدا کنیم، این می‌شود نقد. ولی بعضی از نقدها انتقام است و فکر می‌کنند که نقد یعنی بد و بی راه گفتن و فحش دادن و از دیدگاه منفی نگاه کردن.

انصاریان: من مربی بچه‌ها بودم در کتابخانه، نکته‌ای را عرض می‌کنم، بعضی از مربی‌ها به بچه‌ها می‌گفتند که بعد از خواندن کتاب خلاصه‌ای از آن بنویسند و نتیجه‌ای بگیرند. این کاری که از بچه‌ها می‌خواستند، مثل مشق شب بود و بچه‌ها از خواندن کتاب بیزار می‌شدند. من درخواستم این است که احساس‌تان را بگویید راجع



مهسا عابدزاده هشتم از مدرسه راهنمایی شهید رضایی: به نظرم کتاب بسیار عالی بود؛ مخصوصاً این که با کاریکاتور شروع کرده بود. کاریکاتور، هنری هست که علاوه بر این که حالت طنز مانند دارد، نکته‌های آموزشی زیادی دارد و از طریق همین کاریکاتور ما می‌توانیم بسیاری از ایرادات مان را ببینیم. در واقع، به گونه‌ای ایرادهای ما را بیان می‌کند که هر چند خودمان فکر می‌کنیم که چنین ایرادهایی نداریم، ما بر نمی‌خوریم. انسان باید خودش را از دید دیگران ببیند و کاریکاتور، در این راه به ما کمک می‌کند.

صدف یوزباشی هشتم از مدرسه راهنمایی شهید رضایی: به نظرم کتاب خیلی خوبی بود. فقط اگر این را ادامه می‌دادند تا بچه‌ها در کاریکاتور حرفه‌ای می‌شدند، بهتر و جذاب‌تر بود. خیلی چیزها را یاد داد به ما. مثلاً این که خیلی آدم‌ها هستند که با ظاهر بدشان، اخلاق خوبی دارند و باعث جذابیت می‌شوند و اشخاص بیشتر می‌توانند آن‌ها را دوست داشته باشند، ولی بعضی‌ها هستند که بر خلاف ظاهر خوب شان، اخلاق و درون بدی دارند و انسان‌ها از آن‌ها بدشان می‌آید.

سمیه آقایی هشتم از مدرسه راهنمایی شهید رضایی: کتاب خوبی بود؛ چون که با کاریکاتور شروع شده بود. به عقیده بعضی‌ها کاریکاتور نوعی هنر است؛ نوعی نقاشی مسخره. در حالی که از دید من، یک گوشزد است به بعضی‌ها که خیلی به خودشان می‌نازند.

شقایق صادقی هشتم: به نظرم کتاب خوبی است و چیزهای خوبی درون خودش دارد. منظورم این است که باید به درون این کتاب نگاه کنیم، تا چیزهای نهفته در آن را بفهمیم. مثلاً برای کشیدن کاریکاتور باید اول چهره را بکشیم؛ چون چهره دل و قلب ماست و یا کاریکاتور به ما دیدن و گفتن و تحمل کردن یاد می‌دهد، نه انتقام گرفتن و این هنر است. به نظر من کتاب جالبی بود.

مریم آقایی هشتم از مدرسه شهید رضایی: کتاب عالی بود. حسی به من می‌داد که انگار در هر جمله‌ای که نویسنده بیان کرده بود، هدف خاصی داشته است. هر جمله‌ای که می‌خواندم، بیشتر به کتاب نزدیک می‌شدم. این هم که شیوه طنز را برای نوشتن کتاب انتخاب کرده بود، خیلی خوب بود، چون انتقادهای جدی، خیلی دیگران را ناراحت می‌کند و به اندازه طنز بر دیگران تأثیر نمی‌گذارد. به نظر من کتاب عالی و مطلوبی بود، به خصوص شخصیت‌ها که خیلی با کتاب متناسب بودند.

مهدتاب معینی هشتم از مدرسه شهید رضایی: به نظرم کتاب خیلی خوبی بود و نکات جذاب و آموزنده‌ای داشت. یک جایش خیلی بی‌رحمانه بود؛ آن جا که کاریکاتوری کشیده بودند برای مقایسه بین معلم نقاشی و معلم کاریکاتور. من مطلبی هم درباره این کتاب نوشته‌ام که می‌خوانم: «و ماه شب چهارده کتابی که نام آن خواننده را به زیبایی‌ها دعوت می‌کند، اما گزارشی از زشتی‌ها و بد ترکیبی هاست و این هم شاید یکی از راه‌های جذب خواننده باشد. ای کاش آدم اهل مطالعه باشد. این کتاب، درس‌های فراوانی به ما می‌دهد، مانند درست نگاه کردن، عمیق بودن و از زشتی و زیبایی درس گرفتن، صبر و حوصله داشتن و برای هنرمند شدن علاقه و کوشش و تحمل داشتن. احساس می‌کنم که استاد مرادی کرمانی، خیلی ظریف و زیرکانه و به همان شیوه کاریکاتور، خواسته‌اند مشکلات جامعه کنونی ما را مخصوصاً در بخش فرهنگ و هنر و مدیریت فرهنگی و حوصله اجتماعی گوشزد کنند و الحق موفق بودند. با شیوه کار استاد مرادی کرمانی، با خواندن کتاب قصه‌های مجید قبل از فیلم شدن



آن، آشنا شدم. قصه‌ای که قصه‌های موازی دیگری در کنارش جریان دارد و همه باعث کشش خواننده و دریافت پیام‌های آن می‌شود و ارتباط خوبی با نوجوانان برقرار می‌کند. کم‌تر نویسنده‌ای در دنیا توانسته توجه و علاقه بچه‌ها و نوجوانان را به خود جلب کند. اما استاد مرادی کرمانی در این زمینه هم موفق بوده‌اند.

خداویسی هشتم: خیلی کتاب خوبی بود. در حد سن ما بود و خیلی هم پیچیده نبود که بگوییم در حد سن ما نبود و نفهمیدیم. جایی که من خیلی خوشم آمد، آن جایی بود که پیر زن داشت قصه زندگی‌اش را تعریف می‌کرد. این پیر زن شخصیت خوبی بود و گذاشته بود کاریکاتورش را بکشند. یک نفر سوال کرد و گفت چرا هیچ کس نبوده که بگنارد کاریکاتورش را بکشند، اما پیر زن گذاشته بود. فکر کنم ننه اناری اسمش بود. خیلی داستان زندگی‌اش را زیبا توضیح داده بود و من خیلی دلم برایش سوخت. جای دیگری که خوشم آمد، جایی است که دختر با پدرش همدردی می‌کند؛ چون که کاریکاتور پدرش را کشیده بودند.

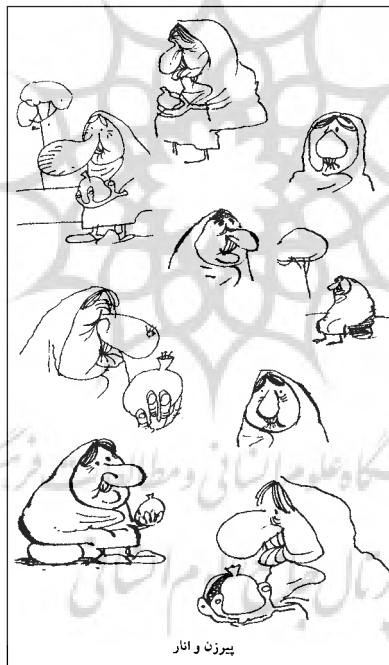
متین سعید گلپه‌ی هشتم از دبیرستان دکتر

حسابی: به نظر کتاب قشنگی است؛ مثل همه کتاب‌های آقای کرمانی توصیف شخصیت‌های داستان نیز به جذابیت کتاب کمک کرده بود.

آرمان هشتم از دبیرستان سبحان: کتاب ماه شب چهارده، کتاب خوبی بود و فکر می‌کنم چیزی که به جذابیت کتاب اضافه می‌کرد، تصاویرش بود.

ستاره قانونی هشتم از مدرسه راهنمایی زینب: به نظرم از بین آخرین کتاب‌های تألیفی که خواندم، این از همه بهتر بود و کلاً خوشم آمد. شخصیت هایش هم خیلی زیاد نبود و وارد جزئیات نشده بود که البته لازم نبود. من هم مطلبی نوشتم که می‌خوانم:

«کاریکاتوریست‌ها زندگی را نوع دیگری می‌بینند. کار آن‌ها به شوخی شباهت دارد، ولی شوخی درست و حسابی، نه جفنگ! آن‌ها قیافه آدم‌ها را طوری می‌کشند که فقط ته مایه آن را داشته باشد یا شاید هم چیزی بیشتری از ته مایه. آن جور که می‌خواهند و می‌بینند، می‌کشند. بر عکس نقاش‌ها که باید تصویر را دقیق و بدون



پیرزن و انار

خودمان فکر کنیم. از جمله‌های اولش خیلی خوشم آمد. خیلی کشش داشت. با وجود این که ماجرای خاصی اتفاق نمی‌افتد، ولی چون حوادث جالبی دارد، خواننده را با خودش پیش می‌برد.

پیام ابراهیمی هشتم از دبیرستان فاضل: به نظرم کتاب تقریباً خوب بود. شخصیت‌پردازی‌اش هم طوری بود که کمک می‌کرد خواننده به خوبی شخصیت‌ها را بشناسد. فقط درباره خنده معلم خیلی تکراری بود و زیاد گفته بودید. **سیامک حیدری هشتم از مدرسه راهنمایی دکتر حسایی:** کتاب خیلی جذابی بود، ولی در عین حال به جزئیات وارد نشده و خلاصه بود.

روزبه اسماعیل زاده هشتم از مدرسه راهنمایی دکتر حسایی: کتاب خیلی جذابی است و حتی اگر کار داشته باشی، موقع خواندن آن نمی‌توانی به هیچ چیز دیگر فکر کنی. این کتاب بعضی عقاید قدیمی را که بعضی کارهای طبیعی بچه‌ها را بی‌احترامی به بزرگ‌ترها تلقی می‌کردند، رد می‌کند. مثلاً کشیدن کاریکاتور اصلاً کار بدی نیست، ولی می‌بینم که بزرگ‌ترها می‌خواهند عقاید قدیمی‌شان را به بچه‌ها تحمیل کنند.

مهرداد امیری هشتم از مدرسه راهنمایی دکتر حسایی: مشکلی که برابرم پیش آمد موقع خواندن این کتاب، این بود که هیچ دبیری در ایران پیدا نمی‌شود که این

قدر صبور باشد.

محمد علی سبحانی هشتم از مدرسه راهنمایی خاتم: کلاً کتاب خوبی بود. توانسته بود داستان را خوب بیان کند. چون با کاریکاتور شروع کرده بود، تمام زشتی‌ها و زیبایی‌ها را بیان کرده بود. بعضی‌ها که خیلی به زیبایی خودشان می‌نازند، با کاریکاتوری که از آن‌ها می‌کشیم، متوجه نقایص خودشان می‌شوند. در ضمن، در اکثر کاریکاتورهایی که در کتاب بود، روی دماغ چهره‌ها بیشتر کار شده بود.

رژین سبحانی هشتم: کتاب قشنگی بود.

نوروزی: شما کلاس چندم هستید.

سبحانی: سوم دبستان.

احسان حسین زاده هشتم از مدرسه راهنمایی آزادگان: کتاب در کل خوب بود. شخصیت هایش هم جالب بود و به خود کتاب می‌خورد. شما گفتید که شخصیت‌ها را از کودکی خودتان بیرون کشیدید. می‌خواستم ببینم این شکل‌ها که شما در کتاب به وجود آوردید و کشیدید، واقعی بود؟

نوروزی: این توضیح را بدهیم که کاریکاتورها را بزرگمهر حسین پور کشیده است.

شیرین باقرپور هشتم از مدرسه راهنمایی شهید رضایی: به نظرم کتاب محتوایش جالب بود، چون بسیاری از واقعیت‌های زندگی را از دریچه و دید و نگاه یک معلم کاریکاتور بیان کرده بود.

نگاه معلم کاریکاتور، ریزبینانه بود و از آن دسته از آدم‌هایی نبود که آدم‌ها را فقط نگاه کند، بلکه به باطن و وجود آن‌ها می‌رفت و آن‌ها را به صورت کاریکاتور نشان می‌داد. اگر انسان‌ها فقط زیبایی‌ها را مثل معلم نقاشی به تصویر بکشند، نمی‌توانند به چیزهای بد و ناپسندی که در کردارشان نهفته است، پی ببرند. برای همین، معلمی مثل یک معلم کاریکاتور باید وجود داشته باشد که بدی‌های انسان را به صورت اغراق‌آمیز نشان دهد. هم چنین در مورد توصیف کتاب، تغییراتی را که در زمان پیری در چهره انسان به وجود می‌آید، خیلی خوب توصیف کرده بود.

فهیمة حدادی هشتم از مدرسه راهنمایی شهید رضایی: کتاب عالی بود. برای من خیلی جالب است که آقای مرادی کرمانی همیشه به هدف می‌زنند، یعنی موضوعات خیلی جدید را انتخاب می‌کنند. از قصه‌های مجید گرفته تا کتاب مثل ماه شب چهارده، متوجه می‌شوم که خیلی با روحیه نوجوان‌ها آشنایی دارند. کتابش را اگر دقیق می‌خواندیم، مسائل ریز زیادی وجود داشت که می‌توانستیم راجع به آن خیلی



ذره‌ای تغییر انعکاس بدهند. در کاریکاتور ممکن است چیزی دیده شود که اصلاً به چشم نیاید و در نقاشی هم اگر دقت کنیم، آن را می‌بینیم و گاهی همان عضو کوچک می‌شود سوژه نقاشی. مثلاً یک فرورفتگی زیر دماغ و بالای دهان که می‌شود آن را آن قدر بزرگ کرد که مثل یک بشقاب گود دیده شود. کاریکاتور، آزادانه‌تر از نقاشی کردن است؛ مخصوصاً این که می‌تواند آن طور که می‌خواهد ببیند، ولی وقتی دیده باید همان را بکشد، نه این که از ناکجا آباد، یک عضو خاص برای چهره بیرون بکشد! البته می‌شود تصویری هم کشید با دماغ یکی و دهان یکی دیگر و چشم‌های دیگری، ولی نمی‌توانیم اسمش را تصویر فرد خاصی بگذاریم؛ چون اغلب آدم‌ها در صورت‌شان، هم عضو زیبا دارند هم عضو زشت. می‌شود همه عضوهای زشت چند نفر را جمع کرد و گفت ببینید، به این می‌گویند آدم زشت، نه به شما که فقط یکی از این عضوها را دارید. ماه شب چهارده، تا حدودی آموزش کاریکاتور کشیدن و تفاوت آن با نقاشی بود، نه کتابی که تعدادی شخصیت داشته باشد و برای این شخصیت‌ها ماجراهایی پیش بیاید و وارد زندگی آن‌ها بشود. ما مثلاً نمی‌دانیم بابای بابک چه کاره هست یا وضع هر کدام‌شان چه طور است. فقط می‌دانیم در یک محله قدیمی هستند که اهالی محل همه یکدیگر را می‌شناسند. وارد جزئیات نمی‌شویم؛ چون اهمیتی ندارد. البته در این کتاب، مشکلی که بچه‌ها در این کتاب دارند، این است که پیرها که سوژه‌های خوبی برای کاریکاتور کشیدن هستند، فکر می‌کنند این کاریکاتورها مسخره‌شان می‌کنند. به همین دلیل، استاد را از فرهنگ سرا بیرون می‌کنند، ولی بچه‌ها کماکان کلاس‌شان را برگزار می‌کنند. یکی از شخصیت‌هایی که وارد کتاب شده، یعنی ننه اناری، «پارازیت» خوبی بود. ننه اناری با بقیه پیرها فرق داشت و مثل آن‌ها فکر نمی‌کرد. خب، بالاخره پیرها هم با همدیگر فرق می‌کنند. در ضمن، کاریکاتورهای داخل کتاب هم خنده دار بود و بیشتر به دماغ‌های‌شان پرداخته شده بود. اصلاً در بیشتر کاریکاتورهایی که تا حالا دیدم، به دماغ بیشتر توجه شده؛ چون بزرگ‌ترین عضو صورت و خیلی برآمده‌تر از اعضای دیگر، مثل دهان و چشم و ابروست. اولین عضو صورت که به اتاق وارد می‌شود، دماغ‌تان است.»

شهرزاد قانونی هشتم. از دبیرستان بوعلی: من هم چیزی نوشتم، ولی خیلی زیاد است و نمی‌خوانم.

من از این کتاب به این دلیل خوشم آمد که موضوع را از همه ابعاد بررسی کرده بود. آن جایی که کاریکاتور استاد را کشیده بودند، نشان داد که استاد با وجودی که ادعا می‌کرد کاریکاتور هنر است و باید خیلی به آن اهمیت داد، خودش ناراحت شد. این کتاب با گفت و گوهایش می‌رود؛ یعنی اجازه می‌دهد که خودمان تصمیم‌گیری و



خوب فکر کنیم. آخرش به نظر من خیلی خوب تمام شد: چون همه چیز را به خوبی و خوشی سرهم‌بندی نکرد. این باور غلط از هنر کاریکاتور، همیشه در کشور ما وجود داشته است. هنوز مردمی هستند که بی جنبه بازی در می‌آورند و این طور به کاریکاتور نگاه می‌کنند.

یکی از دانش‌آموزان مدرسه شهید رضایی: به نظر من کتاب خوبی بود. برای این که رگه‌های طنز داشت. این کتاب کشش داشت. با این که در هنر کاریکاتور، هدف این است که در زشتی‌ها اغراق کنند، اما معلم کاریکاتور با این که کاریکاتور درس می‌داد، زیبایی‌ها را ترک نکرده بود.

یکی از حاضرین: می‌خواستم بدانم منظورتان از ننه «اناری» که داستانش را در کتاب تعریف کردید، چیست. آیا به دانه‌های انار اشاره داشتید؟ نکته دیگر، این است که جایی گفتید چهره می‌تواند درون انسان را نشان دهد. می‌خواستم ببینم این که در کاریکاتور روی اجزای چهره تأکید می‌شود و مثلاً چشم یا دماغ را به طور مبالغه‌آمیزی می‌کشند، چه معنایی دارد؟ مسئله دیگر، این که آیا در این کتاب، می‌خواستید بگویید که کاریکاتور در جامعه ما خوب جا نیفتاده یا این که می‌خواستید از طریق کاریکاتور چیز دیگری را عنوان کنید؟

یکی از حاضرین: من می‌خواهم بپرسم از شما که چرا هر وقت استاد می‌خندید، شما آن قدر دقیق، خنده‌اش را توصیف می‌کردید؟

یکی از حاضرین: من می‌خواهم نوشته‌ام را بخوانم: «کتاب دارای محتوای جالبی است؛ چون بسیاری از واقعیت‌های زندگی ما را از نگاه یک معلم کاریکاتور بیان می‌کند. هم‌چنین، در مورد تغییراتی که در زمان پیری در چهره انسان به وجود می‌آید، توصیف‌های خوبی به کار برده است. مهم‌ترین پیام این داستان، تفاوت نگاه یک هنرمند کاریکاتور با هنرمندان دیگر است که در لابه لای این پیام، نکات آموزنده و ظریفی نهفته است که می‌تواند تجربه مفیدی برای نسل جوان، قبل از رسیدن به دوره پیری به شمار آید. نوع نگاه کاریکاتوریست، تیزبینانه و ریز بینانه است. این هنرمندان از آن دسته آدم‌هایی نیستند که فقط نگاه می‌کنند و به آسانی رد می‌شوند، بلکه کسانی هستند که چیزهایی را که دیگران نمی‌بینند می‌بینند. در واقع، راه رسیدن به زیبایی می‌تواند گوناگون و متفاوت باشد. ما می‌توانیم برای رسیدن به زیبایی و لطافت، از زشتی‌ها و عیب‌ها بگذریم. اگر نگاه مان به زندگی چنین باشد، شاید کم‌تر از زیبایی خودمان مغرور شویم و برای این منظور باید از عیب‌های خودمان شروع کنیم تا دیگران یاد بگیرند. در ضمن، یکی از مطالب مهم کتاب، نشانگر این است که اگر ما انسان‌ها مانند علم نقاشی، فقط زیبایی‌ها را به تصویر بکشیم، شاید نتوانیم به عمق و باطن بدی‌های نهفته در وجودمان پی ببریم. شاید آنچه ظاهر زیبایی دارد، باطن ناپسندی داشته باشد. مثل دندان که ظاهرش سالم است، اما وقتی دندان پزشک آن را می‌بیند و چند ضربه روی آن می‌زند و دردمان می‌گیرد، می‌فهمیم که دندان‌مان خراب است. پس این جا که درد چیزی بدی است، اهمیت پیدا می‌کند و کاریکاتور و طنز هم همین طور هست. کسی را متوجه عیب و ایرادش می‌کند و چون مهم‌ترین آرزوی انسان‌ها زیبایی است، باید برای رسیدن به این آرزو، ابتدا عیب‌های خود را برطرف کند و همان طور که در کتاب گفته شد، نگاه عمیق کم کم به دیدن می‌رسد.»

قانونی: به نظر من خیلی مهم نیست که کتاب نکته آموزنده داشته باشد. یک کتاب را برای این نمی‌خوانیم که چیزی یاد بگیریم. مهم این است که نظرمان در مورد موضوعی کمی عوض شود.

مثلاً این کتاب، موضوع جدیدی داشت. به این معنا که نویسندگان معمولاً در مورد کاریکاتور نمی‌نویسند. آقای مرادی در این کتاب، شاید توانسته باشد نظر خیلی‌ها را در این باره عوض کند. این که آخرش این طور تمام شد، خیلی خوب بود؛ چون نتوانسته بود بگوید که نظر همه افراد در مورد کاریکاتور عوض شده است. مهم این بود که قسمتی از مسئله‌ای واقعی را نشان داده بود.

محدثه کاظمی: می‌خواستم از دوست‌مان بپرسم که اگر کتاب را نمی‌خوانی که

چیز یاد بگیري پس برای چه کتاب می‌خوانی؟

قانونی: حتماً نباید یک نکته اخلاقی از یک کتاب یاد بگیریم. همین که نظرمان در مورد یک مطلب عوض شود، کافی است.

علیرضا معینی: من بعد از خواندن این کتاب، با مهتاب صحبت کردم. دو سه نکته‌ای که مهتاب از این قصه گرفته بود، همان نکته‌هایی بود که شما بچه‌ها هم در آن اشتراک داشتید. اما استاد مرادی کرمانی، چند نکته دیگر هم به نظرم در این کتاب آورده بودند بعد که با مهتاب صحبت کردم، در مقاله‌اش آن نکاتی را که خودش به آن‌ها نرسیده، ولی من به آن‌ها اشاره کرده بودم، آورده بود و این برایم جالب بود. یکی این که مشکلات فرهنگی کنونی جامعه را مطرح کرده بودند. دلم می‌خواست یکی از بچه‌ها به آن اشاره می‌کرد. هم‌چنین، مشکلات مدیریت فرهنگی مملکت را در جایی دیگر مطرح کردند. شما گفتید که آقای مرادی به هدف زده، ولی چرا این قسمت هدفش را کسی ندید؟ آیا آقای مرادی کرمانی نتوانست به شما برساند یا شما نمی‌خواهید قبول کنید که چنین مسائلی هست. من جمله‌ای از کتاب را می‌خوانم. «هنر را نمی‌شود عین آمپول تزریق کرد». واقعاً هنر مرارت می‌خواهد. استاد خیلی ظریف اشاره کرد، ولی چرا هیچ کدام از بچه‌ها در موردش حرف نزدند؟ آیا با این نظر موافق نیستید یا فکر می‌کنید هنر مثل آمپول است؟ نویسنده برای بیان این قبیل مسائل، از زمینه‌ای عینی، یعنی فرهنگ سرا استفاده کردند. بالاخره باید یک مورد لمس شدنی پیدا می‌کردند. در واقع باز هم به هدف زدند. اما بچه‌ها چرا این دو سه نکته را نگرفته بودند؟ شکل کتاب هم جوری نیست که همه بزرگ‌ترها بخوانند یا کسی بخواند حتماً در کتابخانه‌اش آن را داشته باشد. من هم بنا به شغلم و بنا به علاقه‌ای که به آقای کرمانی دارم، هر جا اسم شما را می‌بینم حتی اگر مقاله باشد یا مصاحبه می‌خوانم. می‌خواهم بگویم که بزرگسالانی هم هستند که می‌توانند مخاطب کتاب شما باشند.

مرادی کرمانی: من حرف زیادی برای گفتن ندارم. بیشتر وقتم را می‌خواهم بگذارم که گوش بکنم، چون هر چه قدر قرار بود بگویم، در کتاب گفتم. اگر بخواهم چیزی اضافه کنم، مثل این می‌ماند که غذایی که می‌خواهید بخورید، آشپزش هم آن جا بنشیند و بگوید این نخود است، این لوبیاست و... خب، اگر خوش‌تان آمده باشد، می‌خورید و اگر نیامده باشد، کنار می‌زنید. من حرف هر چه بزنم، زیادی است. فقط می‌توانم کمی از تجربه‌های خودم بگویم.

انصاریان: من این کتاب را سه بار خواندم و به سه نوع برداشت رسیدم. بار اول که خواندم، احساس کردم این کتاب رویکردی آموزشی دارد؛ به دلیل حجم صحبت‌های استاد درباره کاریکاتور و مقایسه‌ای که بین نقاشی و کاریکاتور انجام می‌دهد و نیز لحن معلم گونه استاد کاریکاتور و کلاس و تابستان و اوقات فراغت و



اجازه می‌دهد، بلکه علاقه‌ای هم ندارد که ببیند بچه‌ها او را چه طور می‌کشند. پیر مردها و پیر زن‌های دیگر، وقتی بچه‌ها کاریکاتورشان را می‌کشند، می‌گویند توهین است، ولی این پیر زن هیچ واکنشی نشان نمی‌دهد. چه فرقی بین شخصیت این پیرزن با پیر زن‌ها و پیرمردهای دیگر هست که پیر زن این جور با مسئله کاریکاتور مواجه می‌شود؟ خیال می‌کنند خوشگل و زیبا هستند؟ چرا نمی‌توانند زشتی را ببینند و حتی قبول کنند که زیبا نیستند؟ چرا زشتی برای آن‌ها مساوی با فحش است؟ این چیزهایی است که آقای مرادی، در کتاب خیلی خوب و دقیق توصیف کردند. یک سوال دیگر برای من مطرح شد. چرا استاد که خودش مبلغ کاریکاتور است و بچه‌ها را تشویق می‌کند که بیا بید کاریکاتور بکشید، زشتی‌ها را نشان بدهید، این کار یعنی عبور از زشتی‌ها برای رسیدن به زیبایی و کمال، چرا خودش نیز واکنش منفی نشان می‌دهد؟ حتماً یادتان هست اولین بار که کاریکاتور خودش را می‌بیند، یکم می‌خورد و ناراحت می‌شود. دیگر جلوی بچه‌ها معذب است و نمی‌تواند حرف بزند یا بخندد. همه این سوال‌ها باعث شد برای سومین بار کتاب را بخوانم. وقتی برای بار سوم کتاب

را خواندم، احساس کردم که ایشان می‌خواهند ما را به یک مسئله مهم‌تری برسانند و آن، بحث زیبایی است و این که همه آدم‌ها دنبال زیبایی هستند. همه آدم‌ها به دنبال این هستند که خوشگل جلوه کنند. برای همین است که جراحی پلاستیک می‌کنند، کلاه گیس می‌گذارند و کارهای دیگری که ایشان به خوبی توضیح دادند و پیرزن‌ها و پیر مردها برای این ناراحت هستند که کاریکاتور، زشتی آن‌ها را نشان می‌دهد. این بحث زیبایی، هدف آقای مرادی است؛ یکی از اهدافش شاید اگر یک بار دیگر کتاب را می‌خواندم، به برداشت دیگری می‌رسیدم. به هر حال، همه شخصیت‌های این داستان به نوعی می‌خواهند زیبا باشند، زیبا دیده شوند و زیبا جلوه کنند. فقط یک نفر است که برایش خیلی مهم نیست که دیگران، او را چه طور می‌بینند و آن هم پیر زن (ننه اناری) است که شخصیت خیلی جالبی دارد و رویاها و قصه‌هایش برای شما هم جالب بوده. افلاطون زیبایی را به دو نوع زیبایی تقسیم می‌کند: یکی زیبایی ظاهری و یکی زیبایی معنوی. در قصه هم جا به جا به این دو نوع اشاره شده بود. زیبایی ظاهری، زیبایی چهره است و زیبایی معنوی، زیبایی رفتار است. آن جا که می‌گوید، من پیرزن‌ها و پیرمردهایی را می‌شناسم که صورت شان پر از چین و چروک، ولی رفتارشان آن قدر شیرین است که مثل قند می‌ماند. جوان‌هایی هم دیدیم که زیبا هستند، ولی عین شیر برنج وارفته‌اند!

افلاطون می‌گوید که زیبایی معنوی، قوی‌تر از زیبایی ظاهری است. برای اینکه رفتار زنده، زیبایی ظاهری را از بین می‌برد. این رفتار درونی و رفتار خوب است که اگر کسی زیبا هم نباشد، او را زیبا جلوه می‌دهد. من فکر می‌کنم آقای مرادی دست ما را گرفتند که در قالب داستان ما را به این جا برسانند. زیبایی ظاهر، بقا ندارد. حتماً این پیر زن‌ها و پیر مردهای داستان، روزگاری زیبا بودند. ممکن است خیلی‌ها زیبا به دنیا بیایند، ولی این زیبایی تا پیری دوام نمی‌آورد. مثل ننه اناری که افتادن از کوه، باعث شد که سر و صورتش به آن روز بیفتد که برایش خواستگار نیاید.

به هر حال، چیزی که مرا به فکر واداشت بعد از خواندن این کتاب؛ این بود که زیبایی واقعی، زیبایی رفتار و کردار و زیبایی درون است که این زیبایی هم به ظاهر آدم زیبایی می‌دهد. حتی اگر آدم ظاهرش زیبا نباشد، رفتار خوب آدم را زیبا می‌کند. **نوروزی:** من چند نکته بگویم و بخش پایانی را هم با صحبت‌های آقای مرادی داشته باشیم. یکی این که دوستانی که امروز تشریف آوردند، اگر می‌خواهند برای جلسات بعدی خبردار شوند، فرمی روی میز هست که می‌توانند دست به دست بچرخانند و اسم و آدرس و شماره تماس بدهند که ما بتوانیم برای نشست‌های بعدی خبرشان کنیم.

دوم این که کتاب ماه کودک و نوجوان، در این دو سه شماره اخیر، صفحه‌ای دارد به اسم صفحه مخاطبان که ویژه نقد و نظر خود بچه هاست، به شکل مکتوب.

بچه‌ها و فرهنگ سرا و این جور عناصر. اما این که نقاشی چیست و فرقی با کاریکاتور چیست؟ نقاشی همه چیز را زیبا می‌بیند، کاریکاتور زشتی‌ها را می‌بیند، درد و واقعیت را می‌بیند. حجم صحبت‌ها درباره کاریکاتور، زیاد بود و خیلی خوب بود. من به عنوان کسی که از کاریکاتور اطلاعاتی نداشتم و فقط کاریکاتور دیده بودم، خیلی علاقه‌مند شدم. البته، وقتی کتاب را بستم، دیدم فقط این نیست. برای این که نویسنده از کاریکاتور استفاده کرده و آن را مثل شعله‌ای در اجاق داستان برافروخته، محله را به هم زده، پیر زن‌ها و پیر مردها را به جان بچه‌های محل انداخته است. صحبت‌هایی که پیر مردها و پیر زن‌ها با بچه‌ها دارند، خیلی جالب است. یکی می‌گوید: «مگر تو آینه‌ات را گم کردی؟ چرا زل زدی به من؟ پرو گمشو، خجالت بکش!»

می‌بینم چیزی که بچه‌ها دنبالش هستند و به آن علاقه نشان می‌دهند از دید بزرگ‌ترها یک کار مسخره است. حرمت شکنی است. «وقتی ما بچه بودیم، جرأت نمی‌کردیم به پدر و مادرمان نگاه کنیم، ولی تو نیم ساعت است زل زدی به من!» تازه عکس‌العمل پیر زن‌ها و پیرمردها به این جا ختم نمی‌شود. چوب بر می‌دارند و می‌روند سراغ بچه‌ها. آن پیر مردی که در پارک اجازه می‌دهد نقاشی او را بکشند و شق و رق می‌نشیند و لبخند می‌زند، وقتی می‌فهمد که کاریکاتورش را می‌کشد، دنبالش می‌کند و به مادرش شکایت می‌کند. تازه آنقدر عصبانی می‌شود که به مدرسه هم شکایت می‌کند. من احساس می‌کنم آقای مرادی می‌خواهند در برداشت دوم، تقابل دو نسل را نشان دهند و بگویند که نسل جوان، چه طور فکر می‌کند و دنبال چیست. جالب است که نسل گذشته با نقاشی کنار آمده، از نقاشی حمایت می‌کند، نقاشی را دوست دارد، اما با کاریکاتور نمی‌تواند کنار بیاید. در جایی از داستان لبخند انار، بزرگ‌ترها از خاطراتشان می‌گویند و شخصیت «فرید» ناظر است و صحبت‌ها را می‌شنود.

می‌گویند: وقتی بچه بودیم، چه مدرسه‌ای می‌رفتیم و چه مدیری داشتیم و این مدیر چه قدر ما را کتک می‌زد. این کتک‌ها باعث شد ما آدم شویم، دکتر و مهندس شویم و به جایی برسیم. فرید همه این‌ها را می‌شنود، ولی وقتی پدر و مادرها می‌خواهند خودشان را آماده کنند که فلک شوند، فرید طاقتم نمی‌آورد، فلک را می‌آورد و برمی‌دارد و می‌برد. من دیدم آن جا هم فرید در مقابل آن‌ها قرار می‌گیرد و راه و رسم بزرگ‌ترها را نمی‌پسندد. من در برداشت دوم، به این نتیجه رسیدم که آقای مرادی می‌خواستند تقابل این دو نسل را نشان بدهد و بخش زیادی از داستان هم به واقع همین را نشان می‌داد. از طرف دیگر، متوجه شدم که این تقابل، نتایج منفی در بر دارد. مثلاً کلاس کاریکاتور بچه‌ها تعطیل می‌شود. بنابراین، سوال‌های تازه‌ای برابرم مطرح شد که به بعضی از آن‌ها دوستان ما هم اشاره کردند. از جمله این که چرا شخصیت ننه اناری که او هم پیر است، اجازه می‌دهد که تصویرش را بکشند؟ نه تنها

دوستانی که نتوانستند نوشته هاشان در مورد کتاب آقای مرادی کرمانی را بخوانند، می‌توانند در صورت تمایل، آن را به کتاب ماه بدهند تا در این صفحه چاپ کنیم. به هر حال، این بخش را برای آرایه آثار مخاطبان کتاب‌های کودک و نوجوان در نظر گرفته‌ایم. آخرین نکته مهم این که در این چند دقیقه‌ای که آقای مرادی صحبت می‌کنند، دوستان می‌توانند به چهره ایشان خوب خوب دقت کنند. می‌دانم در بین بچه‌ها هستند کسانی که کار کاریکاتور می‌کشند. اگر بتوانند تا اواخر اسفند به ما برسانند، همراه با گزارش این نشست، آن کاریکاتورها را هم کار می‌کنیم.

مری مدرسه شهید رضایی: به نظر من این کتاب، لایه‌های مختلفی دارد و به همین دلیل، نمی‌توان گفت که برای گروه خاصی است. یکی از ویژگی‌های با ارزش که باعث شد من خوشم بیاید، این بود که مرز خاصی نداشت؛ حتی مرز جغرافیایی هم نداشت. البته نقدهایش را بعداً می‌نویسیم و خدمت آقای کرمانی می‌دهیم. نکته آخر، این بود که کاش چند نفر باشند در این جلسه که بچه‌ها را وادار به بحث کنند. ای کاش زمان بیشتری داشتیم.

بچه‌ها در کلاس مدرسه، وقتی این صحبت‌ها پیش می‌آید، خیلی فعالانه‌تر برخورد می‌کنند. بنابراین، اگر پا به پای بچه‌ها و با زبان خود بچه‌ها بحث کنیم، گفت و گوی جذاب‌تری در می‌گیرد و نکات دقیق‌تری آشکار می‌شود.

مرادی کرمانی: من خودم را آماده کرده بودم چیزهای تلخی بشنوم، اما شما بزرگواری کردید و تلخی‌ها

را پنهان کردید و بیشتر کام من را شیرین کردید و به من جرأت دادید که سراغ موضوعات تازه بروم. موضوع کتاب، از دید خودم خیلی تازه بود. ندیدم کس دیگری در این مورد کار کرده باشد. در قصه‌های مجید، من روی موضوع فقر و نداری بچه‌ها و نداشتن کفش و کلاه و پیراهن و... کار کردم. خب، هنوز هم فقر وجود دارد؛ در روستاها و جاهای مختلف و من می‌توانستم مدام در این باره بنویسم. اما دیگر به دنبال آن نبودم.

امروز واقعاً روز خیلی خوبی برای من بود. من از چشم شما و نگاه شما و زبان صمیمانه شما، دریافتم که اجازه دارم بروم سراغ موضوعات تازه و خودم را تکرار نکنم. نیایم بعد از مجید، در مورد رحیم و بعد اکبر بنویسم و دوباره بروم سراغ نداشتن کفش و پیراهن و لباس و... در کتاب قبلی ام که نمی‌خواهم بگویم خوب یا بد بود، به موضوعی پرداخته بودم که طرح نشده بود؛ مسئله صنعت. باز شدن در یک شیشه مربا، چه ماجراهایی به وجود آورده بود. من دیدم که شما بیش از حد، بیش از آن چه ما نویسنده‌ها فکر می‌کنیم، از ما جلوتر هستید. واقعاً جلو زدید. شما تندتر می‌دوید و من خوشحالم که تا حدودی توانستم شانه به شانه بیایم. مسئله زیبایی، مسئله‌ای است که برای همه مطرح است؛ خصوصاً در دوره نوجوانی خود من نوجوانی کردم و می‌دانم که این مسئله چه قدر برای نوجوان‌ها مهم است. مدام می‌رود رو به روی آینه و به جزئیات چهره‌اش دقیق می‌شود. کافی است یک جوش کوچک روی صورتش بزند، تا صبح خوابش نمی‌برد. من چیزی اضافه بر آن چه در کتاب نوشته‌ام نمی‌دانم. اگر جایی به دل‌تان نجسید و خوب نبود، گناه از من است و گناه از شما نیست. حتماً من نتوانستم درست بنویسم. من وقت داشتم برای این که کتاب خوب بنویسم و نتوانستم. این تقصیر من است. من باید فکری برای خودم بکنم. اما در آن جایی که مرا تشویق کردید، واقعا ممنونم. من می‌دانم امشب خواب خیلی خوبی خواهم داشت و چیزی که الان در ذهنم هست و یادداشت کردم، بسیار بسیار متفاوت است با آن چه تا به حال نوشتم. دوستان، من هر داستانی و هر کتابی که می‌نویسم با آن موضوع خداحافظی می‌کنم و دیگر سراغش نمی‌روم. چه موفق بشود چه نشود. وقتی قصه‌های مجید تمام شد، همه به من گفتند دیگر نمی‌توانی کاری کنی که مثل مجید باشد. خمره را نوشتم که حداقل هفت هشت جا ترجمه شده، فیلم نسبتاً خوبی هم از آن ساخته شده و کلی بر و بیا پیدا کرد. در خارج از کشور، مرا بیشتر به نام نویسنده خمره می‌شناسند.

این جا می‌گویند، فلانی نویسنده قصه‌های مجید است. به کوه و هر جا که می‌روم، نامم را نمی‌دانند، اما می‌گویند نویسنده قصه‌های مجید است. برچسب مجید به من خورده! در اتریش که بودم، برای بازدید از چند مدرسه رفتم، بچه‌ها می‌گفتند نویسنده خمره و هیچ کس نمی‌گفت نویسنده مجید. بعد از خمره، بچه‌های قالی باف خانه را نوشتیم. هر داستانی و هر کتابی که شما می‌بینید، با آن یکی متفاوت است. البته، نثر و نگاه و امضای من، در همه آن دیده می‌شود، ولی در این ده، دوازده کتابی که من نوشتیم، نگاه کنید هیچ کدام ارتباطی با کتاب قبلی ندارد. اصلاً نخواستم اگر موفقیتی بوده، موفقیت خودم را تکرار و تولید انبوه کنم. سخت‌گیری من در پیدا کردن موضوع و این که چنگم چه موضوعاتی را می‌گیرد، برای من خیلی مهم است.

نمی‌خواهم جواب کسانی را که انتقاد دارند، بدهم، چون من واقعاً جوابی ندارم، با وجود این، می‌توانم توضیحاتی بدهم. از جمله نکاتی که طرح می‌شود، این است که کتاب‌های بعدی من از قصه‌های مجید ضعیف‌تر است. اگر قرار باشد مجموعه آثار مرا بررسی کنید، شاید بعضی‌ها بگویند که قصه‌های مجید، قوی‌تر از آن‌ها دیگر است. به هر حال، نظری است. اما به نظر من، هر کتاب را باید در جای خودش بررسی کرد. در مورد قصه‌های مجید، باید بگویم که جذابیت قصه به جای خودش، ولی کمک تلویزیون هم بوده و سریال قصه‌های مجید را خیلی‌ها دیده‌اند. قبل از انقلاب، در رادیو هم خوانده شد. همه این‌ها و شیرینی و جذابیت خود شخصیت هم باعث شده بقیه کارهای من آن طور که باید و شاید دیده شود.

یعنی هر کاری که کردم گفتند: بهتر از آن نبوده! این هم حسن است و هم عیب. حسش در این است که تا کسی چیزی مثل مجید و در این حد شاخص ننویسد، نمی‌تواند راه خودش را در دل و ذهن مردم باز کند و به راحتی پیش برود. هر هنرمند، بازیگر و نویسنده‌ای یک یا دو اثر شاخص و پر سر و صدا دارد. همین که می‌گوییم همین‌گویی، فوراً پیر مرد و دریا یادمان می‌آید. یا می‌گوییم ویکتور هوگو، بینوایان یادمان می‌آید. ویکتور هوگو می‌داند چقدر کتاب نوشته؟ بعضی‌ها حتی اسم کتاب‌های دیگرش را هم نمی‌دانند. در هر صورت، این حسن است که آدم بتواند به عنوان یک هنرمند، با خلق اثری شاخص معروف شود و بعد، به وسیله آن، کارهای دیگرش را بکند. اما عیبش این است که هر کاری بکند، می‌گویند به خوبی آن نیست.

باز هم تأکید می‌کنم که من نخواستم از موفقیت خودم در قصه‌های مجید، سوء استفاده کنم. از تکرار و تولید انبوه خوشم نمی‌آید. نمی‌خواهم از روی دست خودم





گرفته‌اند.

مطلبی هم در مورد چگونگی نوشتنم برای شما بگویم. موضوعات مختلفی به ذهن من می‌رسد. جوان که بودم، همه این‌ها را در حافظه‌ام نگاه می‌داشتیم، ولی الان که پیر شده‌ام، یادداشت بر می‌دارم. آخرین یادداشتی که دیشب برداشتم، بعد از خواندن روزنامه‌ای بود که از کرمان به دستم رسید. در آن روزنامه، گزارشی بود در مورد مبارزه با جوجه تیغی‌ها و این که باید برای جوجه تیغی‌ها برنامه تنظیم خانواده درست شود. می‌گفتند که جوجه تیغی‌ها حق ندارند بیشتر از یک بچه داشته باشند! این یک جلسه حفاظت از محیط زیست بود. کارشناسان برجسته‌ای در این حضور داشتند. دلیل چنین تصمیمی این است که در کرمان خشک‌سالی شده و جوجه تیغی‌ها چون چیزی برای خوردن پیدا نمی‌کنند رفته‌اند سراغ درختان بته که آن جا خیلی ارزش دارد و بعضی‌ها زندگی‌شان به آن وابسته است. ناگهان به ذهنم رسید که در چنین جلسه‌ای یک جوجه تیغی هم می‌آورند به عنوان نماینده جوجه تیغی‌ها تا حرف‌هایش را بزند. به هر حال، مجسم کنید در چنین جلسه‌ای که دارند درباره آینده جوجه تیغی‌ها تصمیم می‌گیرند، یک جوجه تیغی هم حضور داشته باشد و وقتی نوبت به او می‌رسد، بلند شود و بگوید که ما گرسنه هستیم، دوست داریم زاد و ولد کنیم. دوست داریم ۵ تا ۶ بچه داشته باشیم. به شما چه ربطی دارد که ما یک بچه داشته باشیم!

و دیدم چه دیالوگ و گفت و گوهای خوبی بین جوجه تیغی و آن آدم‌های عصا قورت داده اداری آن چنانی در می‌گیرد. دیدم خیلی با نمک است. این موضوع، دیشب نزدیک ساعت ده شب به ذهنم رسید. موضوع کتاب ماه شب چهارده، این طور به ذهنم رسید که مجله گل آقا، کاریکاتوری از من پشت جلدش چاپ کرده بود. در کاریکاتور، من نشسته‌ام و دور و برم کتاب هایم را کشیده‌اند. این کاریکاتور را علی رادمن کشیده بود. رادمن، جوان بسیار بسیار با استعدادی است. من دوستی دارم به نام آقا رضا. آقا رضا جارو برقی تعمیر می‌کند. من یک جارو برقی دارم مال ۵۰ سال پیش! هر خراب می‌شود من آن را آن قدر برای تعمیر بردم پیش این آقا رضا که حالا حسابی با هم دوست شده‌ایم. او فکر می‌کند که من از بس خوبم مثل ماه شب چهارده هستم. وقتی آن کاریکاتور را دیدم، تلفن زد و گفت، فهمیدی مسخره‌ات کردند؟ گفتم کجا؟ گفت، گل آقا را ندیدی؟ گفتم چرا، گفت، چرا باید مسخره‌ات کنند؟ چه کسی چنین کاری کرده؟ گفتم، این صابری...! گفت، می‌روم و گل آقا را به هم می‌ریزم! گفتم، عزیز من، خودم گفتم. گفت خودت گفتی مسخره‌ات کنند؟! گفتم، این کاریکاتور است. به هر حال، جوری آرامش کردم که این کار را نکنند. وقتی گوشی را گذاشت. رفته خانه. دیدم خانمم چپ‌چپ نگاه می‌کند. بچه‌ها هم بدچور نگاه می‌کردند. نگاه کردم و دیدم کمی هم بی‌انصافی کرده. من به این زشتی هم نیستم! ناگهان به نظرم رسید که این موضوع مایه خوبی برای داستان دارد. ما جامعه‌ای سنتی هستیم و با هم تعارف می‌کنیم. عیب و ایرادمان را به هم نمی‌گوییم. همه از این کار بدمان می‌آید. به هر حال، شروع کردم و برای این داستانی که فکر می‌کنم ۷۰ صفحه باشد، چیزی نزدیک به ۴ تا ۵ ماه وقت گذاشتم. اگر می‌بینید گفت و گوها خوب در آمده، دلیلش این است که رفتم و چند جلسه در کلاس کاریکاتور نشستیم. رفتم سر کلاس آقای نیک آهنگ کوثر، سر کلاس آقای بزرگمهر حسین پور و کلی کاریکاتور دیدم. سه کتاب آموزش کاریکاتور خواندم. برای این که کتابی خوب در بیاید، خیلی کار می‌برد. سه دفعه نوشتیم و به آدم‌های مختلف دادم و خواندند. به دو سه تا کاریکاتوریست دادم و خواندند. بارها اصلاح کردم و تغییراتی در آن دادم تا به این جا رسید. شما امروز بهترین هدیه را به من دادید. من از شما خیلی ممنونم. به من جرات دادید که سراغ کارهای تازه‌تر بروم. خیلی متشکرم.

نوروزی: از آقای مرادی و از دوستان و عزیزان دیگر، بچه‌های مدارس و مربیان‌شان تشکر می‌کنم و همه شما را به خدا می‌سپارم.

بنویسم. در هر صورت، این که بیایم کاری را با کاری دیگر مقایسه کنیم و بگوییم، چون آن کتابش خوب بود، از این به بعد هر کاری که بکنم، باید مثل آن باشد، این اشتباه است. اگر نویسنده‌ای و اگر هنرمندی توانست کارهای مختلف، در زمینه‌های گوناگون بکند و دامنه کارش را گسترش بدهد. نویسنده و هنرمند موفقی است. نمی‌گویم که من موفق هستم، ولی سعی کردم که چنین باشم. اما پرسیدند چرا اسم آن پیر زن را در کتابم «ننه اناری» گذاشتم. دلیلش این است که او شخصیتی معنوی و بهشتی دارد. معروف است که می‌گویند، انار میوه‌ای بهشتی است و شاید یکی از دانه‌های آن، موجب شود که یک نفر به بهشت برود. پیر زنی که از این دنیا بریده است و دیگر برایش مهم نیست که او را زیبا یا زشت بکشند، به چیزهای دیگری فکر می‌کند. البته، او نیز در پی زیبایی است. او می‌خواهد برود بهشت در پی زیبایی معنوی. پس من به زیبایی پشت نکردم. منتهی ما از دیدگاه‌های مختلف، زیبایی را نگاه می‌کنیم. وقتی این داستان نوشته شد، با بزرگمهر حسین پور که از دوستان من و جوانی است که قلم شیرینی دارد، صحبت کردم. دلم می‌خواست کسی روی این کتاب کار کند که هم کاریکاتور بکشد و هم نقاشی. حسین پور، در اصل نقاش است، ولی کاریکاتور هم می‌کشد. داستان را خواند و موافقت کرد که نقاشی‌ها و کاریکاتورهای آن را بکشد. اما در مورد معلم، باید بگویم که علاوه بر این شخصیت، ما تعدادی دانش‌آموز و هنرجو در کلاس داریم که من به عنوان نویسنده، باید از دیدگاه آن‌ها نیز به قضیه نگاه کنم، نکته دیگر، اغراق آمیز بودن کتاب است. خواستم شکل و ظرف داستان نیز مثل ماه شب چهارده، کاریکاتورگونه باشد.

وقتی می‌گوییم خواستگاری به هم خورده؛ چون پسر خانواده کاریکاتور خواستگار را کشیده، این خودش اغراق آمیز است. ما در زندگانی‌مان هم اغراق می‌کنیم. می‌گویند فلانی مثل خرس چاق است یا لاغر است مثل چوب کبریت. خب این‌ها نوعی نگاه کاریکاتورگونه است. اگر می‌بینید که معلم زیر سوال می‌رود، دلیلش این است پیوسته زیر نظر نگاه تیزبین بچه هاست. خودش به آن‌ها گفته که زشتی‌ها را آشکار کنند و در کاریکاتورهای‌شان نشان بدهند. آن‌ها هم از او انتقاد می‌کنند و از چهره‌اش کاریکاتور می‌کشند. او بارها به آنان گفته که در برابر انتقاد صبور باشید، اما به عنوان کسی که خودش روشنفکر است، انتقاد دیگران را بر نمی‌تابد. در مورد پایانش که گفتید خوب بود، پایانش پایان باز بود؛ یعنی می‌شود فکر کرد که سال دیگر، این معلم دوباره به آن جا می‌آید که ببیند کدام یک از بچه‌ها دنباله کار را